



سرمقاله

یاد دوست

از افتخارات همیشگی من اینست که جزء نسلی پر تلاش، مقاوم و عاشق بشمار می‌آیم. نسلی که با استقامت خویش تمام مفاهیم را زیرورو نمود، مردانه ایستاد و جان خویش را ایثار نمود تا نشان دهد که بهای بهشت را میداند. شاید کمتر عاملی بتواند چنین انسانهایی را سخت بهراس بیاندازد و غرق غمشان سازد، زیرا تمام سختی‌ها جز غم فراق در مقابل عشق و ایثارشان

خرد و کوچک بشمار می‌آید. آنروزها، اضطراب و هراس در چشمان همه موج می‌زد. تمامی صحبت‌ها راجع به بیماری امام بود. هر شب در جایی محفلی بمنظور دعا برای سلامتی‌شان برپا بود و ما سخت نگران آینده بودیم، نگران غروب خورشید بودیم. در این شرایط بطور غریبی بیاد روزهای خوش ابتدای انقلاب افتاده بودم که مردم عزیزمان

برای دیدارش، چه خونهایی داده بودند. یاد آنروزها که با چشمان اشکبار با شوق تمام به استقبالش شتافته بودیم. روزی که خورشید دوباره بر سرزمینمان، قلبهایمان و اندیشه‌هایمان تائیده بود و حیات دیگری بر این کالبد بی‌جان بخشید. بی‌اختیار داشتیم در ذهنم خاطرات انقلاب را مرور مینمودم. امام برای ما فقط يك رهبر سیاسی نبود. چشمه پرفیض الهی بود که دائماً میجوشید و جان عاشقان تشنه را سیراب مینمود. تجلی‌گاه عشق پاکان بود. سخنانش باعث تعالی روح و روانمان میگشت و خروش زنداینده آلاشهای درونمان میشد:

هرچه گویم عشق را شرح و بیان

چون به عشق آیم حجل با سمار آن

گرچه نمیسیر زبان روشنگرست

لیک عشق بیزبان روشنگر است

ملتی که در زمستان، بهار ایجاد نموده بود اکنون میرفت که بهارش تبدیل به خزان گردد و چنین عشقی بود که این امت مقاوم را بهراس انداخته بود. اندیشه‌مان پیرامون آینده ایران و انقلاب بدون امام دور میزد و در این تفکر که چگونه بدون امام این راه دشوار را پیما تیم. این بود که شب و روز برای سلامتی‌شان دعا میکردیم. در همین دوران يك روز صبح برای نماز به مسجد رفته بودم. پسری دوازده - سیزده ساله را دیدم که سخت میگریست و سر بر سجاده دعا میکرد. اندکی بوی نزدیک شدم، صدایش را براحتی شنیدم که میگفت: «خدایا! ترا به تربیت پاک شهیدان کربلا قسم میدهم که سلامت امامان را بازگردان، و در عوض جان مرا

بعنوان صدقه برای رفع خطر از رهبر عزیمان بپذیر.» اشک در چشمانم حلقه زده بود و با خود زمزمه میکردم: خدایا شکر، من فرزند ملتی هستم که اسماعیل گونه جان خویش را در راه ولایت ابراهیمشان نثار مینمایند و چون علی (ع) بر بستر مرگ میآرامند تا ولایت پیامبرشان باقی بماند. آنان که از تنهایی علی (ع) مینالیدند کجا بند تا امروز احساس غرور و سربلندی نمایند و بگویند دیگر علی تنها نیست و ببینند که این جوانان پاک، این رهروان و شیعیان علی (ع)، امروز با چه زیبایی و آرامشی مرگ را در آغوش میگیرند تا ولایت باقی بماند.

شنبه سیزدهم خرداد بدلیل نزدیکی امتحانات در منزل نشستم تا قدری درس بخوانم. در شور و التهاب نزدیکی پایان ترم و... بودم که ناگهان صدای گوینده احبار تمام رشته‌های افکارم را برید. او داشت از خبر دگرگون شدن حال امام صحبت میکرد. کتاب و دفتر را بگوشه‌ای انداختم و غرق در اندیشه شدم. هیچ وجه باورم نمی‌آمد که مرگ به سراغ امام عزیزمان بیاید. اما اکنون نزدیکی حادثه را حس مینمودم. سینه‌ام پر از درد بود. پس از دعا و نیایش بسیار برای حال امام به خواب رفتم. صبح یکشنبه ۱۴ خرداد بود که برای نماز صبح برخاستم، بعد از نماز خواستم رادیو را روشن نمایم اما مردد بودم. نگاهم با نگاه تک تک اعضای خانواده‌ام تلاقی کرد. تردید را در چشمان همه میخواندم و براحتی مینوانستم بگویم که دیشب را هیچکدام نخوابیده‌اند.

اضطراب از سیماشان میبارید. پس از این همه تردید، بالاخره (با نام و یاد خداوند تبارک و تعالی) رادیو را روشن نمودم. با شنیدن صدای قرآن دریافتیم که آنچه نبایستی رخ دهد، اتفاق افتاده است. در زمستان ۵۷ بهار را دیدم اما چه کسی میتوانست بیانید که صبحگاهان غروب خورشید را نظاره گر باشم. چگونه توانست دل از ما گلهای باغش بر کند، چگونه نامرادیهای زمان باعث شد تا باز هجرت کند. دیگر سیلاب اشک مجالم نداد تا بیش از این بیندیشم. بی اختیار لباس پوشیدم و راهی دانشگاه شدم. به دانشکده که رسیدم، دوستانم همه گریان بودند. اینجا دیگر کسی نمی توانست دیگری را دلداری دهد. همه صاحب عزا بودند و همگی دلسوخته. فکر میکنم نزدیکیهای ظهر بود که قدری آرام شده بودیم. بالاخره با کمک هم، دانشکده را سیاهپوش ساختیم و با اطلاعی که کسب نموده بودیم بمنظور وداع با پیکر مطهر جان سفر کرده مان، برای دوشنبه قرار گذاشتیم. دوشنبه با هم به مصلی رفتیم و دریای خروشان از مردم دیدیم.

دل شکسته بهر سو نظر میافکندم. نگاهم که به جایگاه شیشه ای پیکر مقدس امام افتاد بی اختیار شروع به صحبت با ایشان نمودم. نجوا کنان میگفتم:

چونکه بی گلزار بلبل خامش است

غیبت خورشید، بیداری کش است
انگار امام مثل همیشه مرا شامل لطف و محبت خویش ساخته بود و میخواست جواب ناله هایم را بدهد. کلمات خودبخود در ذهنم

نقش میبست:

به روز مرگ چو تابوت من روان باشد

گمان مبر که مراد در این جهان باشد

مرا به گور سپاری مگو: «وداع، وداع»

که گور پرده جمعیت جنان باشد

با نقش بستن این کلمات در ذهنم، بیشتر احساس دلتنگی نمودم. هنوز هم امام به فکر ما جوانان بود و میخواست تا فریب فریبکاران را نخوریم، هنوز هم نگران ما بود. در آنجا بود که با خود عهد نمودم کاری نکنم که امام نگران باشد. ما ملت در طی طریق انقلاب با امام نشان داده ایم که لیاقت چنان رهبری را داریم و اکنون نیز بایستی نشان دهیم که رهروی هوشمند و بافراست برای راهش می باشیم.

گرچه امام ظاهرأ در بین ما نیست اما اندیشه ها، تفکرات، بیانات و پیام های ایشان در جان تک تک ما نقش بسته است و این خطوط کلی باقی خواهد ماند تا انقلاب ما را به حکومت حضرت مهدی (عج) پیوند زند.

اکنون در سالگرد این ارتحال جانگداز از طرف خود و تمام سرورانم در ماهنامه دارویی رازی این مصیبت بزرگ را به ولی امر مسلمین حضرت آیت ا... خامنه ای و همه ملت ایران خصوصاً شما خوانندگان خوب رازی تسلیت عرض نموده و بار دیگر با امامان تجدید عهد مینمائیم که همواره پایبند به ولایت فقیه باشیم و برای برپایی جامعه ای پیشرفته، آزاد و مستقل مبتنی بر تفکر اسلام ناب محمدی (ص) از هیچ کوشش و تلاشی فروگذار نمائیم.

مجتبی سرکندی